

# تداوم فرهنگ مرگ سالار در ایران

[contact@korosherfani.com](mailto:contact@korosherfani.com)

کوروش عرفانی

مرگ محسن خلخالی بهانه ای است برای بررسی يك واقعیت تاریخی در ایران که وی يك نمود آن بود. طولانی شدن عمر رژیم خلخالی ها شاید خود نشانه ای باشد از نهادینه شدن و عادی شدن حضور يك فرهنگ استبدادی که حکومت کنونی حافظ آن است و مقاومتی که باید از جانب ایرانیان نسبت به حضور این رژیم اعمال شود، به اندازه کافی فعال نیست. این بقای عمر رژیم يك يك فاجعه تاریخی است که در خود این واقعیت کربه را پنهان دارد که اکثریت ایرانیان به بقای حکومت خلخالی و جانشینانش «خو» گرفته اند.

آیا استمرار رژیم جمهوری اسلامی بیانگر این نیست که برخی از پدیده های «غیر عادی» برای ما «عادی» شده است؟ آیا راه دیگری، جز تحمل رژیمی تا این حد ضد دموکراتیک، وجود ندارد؟ آیا این تحمل منفعل، نشان دهنده ی وجود نوعی همجنسی میان جامعه و ایران و حکومت اسلامی است؟ در این مقاله تلاش خواهیم کرد به این سوالات پاسخ داده و چرایی شکل گیری يك جایگزین دیگر را برای طی مسیر تاریخ آینده ایران بررسی کنیم.

\*

## ریشه یابی فرهنگ مرگ سالار

موضوع را از پایین ترین سطح جامعه یعنی فرد آغاز کنیم.<sup>1</sup> مبحث فردیت در میان ایرانیان از رونق همیشگی برخوردار است. بخصوص در میان سیاسیون ایرانی. اغلب، این واژه بصورت نا دقیق بکار برده شده و بین يك معنای مثبت و يك معنای منفی سرگردان است. بسیاری آنرا معادل خودخواهی و منفعت پرستی یا خود محوری می دانند. فردیت در زبان فرانسه با واژه Individualité بیان می شود و منظور از آن مشخصه هایی است که يك فرد را از فرد دیگر متمایز می سازد. به این معنا فردیت پدیده ای است خنثی و تنها مبین تمایزات شخصیتی يك نفر است نسبت به يك شخص دیگر. به عبارت بهتر فردیت، وجه ممیزه انسانها از یکدیگر بوده و لذا آن چیزی را متبلور می کند که خاص انسان است و مشمول حیوانات نمی شود. هرچند که حیوانات با هوش و بخصوص آن دسته ای که بطور انفرادی توسط انسانها پرورش میابند، دارای نوعی فردیت می شوند. انسانها به واسطه فردیت خود تنوع رفتاری را بوجود آورده و این تنوع و تعامل درون آن، غنای فکری و فرهنگی انسانها و جوامع را به دنبال می آورد.<sup>2</sup>

انسانهای «متفاوت» ترکیب پیچیده تری را خلق می کنند و مجموعه های پیچیده نیز شانس دستیابی به شکل های بیشتری از روابط، برخوردها و راه حل یابی ها را دارند. به عبارت دیگر این مجموعه ها بیشتر مستعد تحول کیفی و تکامل هستند، حال آنکه مجموعه های ساده تر و یکدست تر اشکال کمتری از روابط و برخوردها را تجربه کرده و لذا بیشتر مستعد ایستایی و یا تحولاتی کند هستند. جامعه ای که افراد در آن، امکان ابراز مشخصه های فردی خود را

<sup>1</sup> در سایر مقالات نیز بارها به این موضوع پرداخته بودیم. از جمله نگاه کنید به: «فرد و مبارزه در جامعه استبدادی»: <http://www.korosherfani.com/neveshteha/fardestebdad.PDF>

<sup>2</sup> در اینجا به ارزش گذاری فرهنگها نمی پردازیم بلکه به وجه ظاهری آن توجه داریم.

نداشته و یا کمتر داشته باشند، به نسبت جامعه ای که اجازه ی گسترش فردیتها را می دهد، به تکاملی کندتر و ضعیف تر محکوم شده است.

استبداد بعنوان مانع رشد آزادانه ی انسانها، اعضای جامعه را از تصاحب فردیت منع کرده و اکثریت جامعه را به همگونگی، هم اندیشی و همجنسی تشویق و یا مجبور می کند. حال آنکه جامعه دمکراتیک، فرد را در انتخابهای خود آزاد گذاشته و همنوایی با دیگران را به او تحمیل نمی نماید. این آزادی سبب می شود هر کس راه زندگی و طریق سعادت خود را با شعور و خواست خویش تعیین کند. بدین گونه فرد در قبال خود و سرنوشتش احساس مسئولیت کرده و و از حیث تربیتی «مسئول» بار می آید. نفی فردیت انسانها در واقع نفی حق اندیشیدن آنها و پذیراندن اندیشیده های دیگران است به جای آن. نفی فردیت نفی حق انتخاب است و قبولاندن انتخاب دیگران به آنها. بدینگونه باید گفت نفی فردیت، نفی انسانیت دیگران است و اندیشه ضد فردیت، يك اندیشه ضد تکاملی محسوب می شود.

از آنجا که افراد در جامعه استبدادی شانس رشد آزادانه و شکوفایی معنوی را ندارند دچار مسائل و مشکلات رفتاری و شخصیتی بسیار می شوند و این روند، از همان کودکی در ذهن افراد گرایش های «غیر عادی» را به عنوان «اموری عادی» جلوه می دهد. در اینجا باید گفت که تعیین آنچه عادی یا غیر عادی است تابع دستگاه ارزشی يك جامعه و هنجارهای حاکم بر آن است. هیچ تعریف مشخص و مشترکی از ارزشها برای همه جوامع بشری وجود ندارد. اما پاره ای از ارزشها در طول تاریخ به عنوان **بدیهات انسانی** جا افتاده است که نمونه های مشخص آنها در بیانیه ی حقوق بشر می یابیم.

بطور مثال در ماده ی اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می خوانیم: «تمام افراد بشر آزاد دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.»

رژیم های استبدادی و تمامیت گرا اما در مورد همین بدیهات نوع بشر نیز مشکل دارند و این ارزشهای ابتدایی را با تمام قوا پایمال می کنند. شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در کشورهای تحت استبداد طوری شکل می گیرد که انسانها حتی در این موارد که به ویژگیهای اولیه نوع بشر برمی گردد نیز بی اعتنا هستند و آنها را رعایت نمی کنند. اعضای جامعه استبدادی تحت تاثیر ترکیبی از علتها ناخواسته و تحت نفوذ برخی از علتها خودخواسته تن به رفتارهایی می دهند که زمینه و بستر لازم را برای استقرار و ادامه ی کار يك حاکمیت ضد بشری در جامعه آماده می سازد.

بر این اساس، جمهوری اسلامی پایه های حکومتی خود را در جامعه ای بنا نهاد که از استبداد سلطنتی بیرون آمده بود و در میان اعضایش، احترام به حقوق اولیه ی انسانها هنوز نه فراگیر شده بود و نه بصورت درونی شده درآمده بود؛ به همین خاطر نیز به آسانی و از همان فردای پیروزی انقلاب زمینه برای نقض فاحش حقوق بشر در اشکال و ابعاد مختلف وجود داشت و این چیزی بود که روی داد. در سایه ی این بستر تاریخی و جو ناسالم فرهنگی بود که یکی از محصولات ناب جامعه ی بیمار استبداد، به نام صادق خلخال، به خود اجازه داد در همان چند ماه نخست انقلاب، با تایید رهبری اش، صدها نفر را به جوخه ی اعدام بسپارد. بررسی پدیده ی خلخال به عنوان یکی از محصولات جامعه استبدادی قابل توجه است.

## خلخال: محصول و مامور

محمد صادق صادقی گیوی مشهور به «صادق خلخال» متولد 1305 در روستای گیوی از توابع خلخال بود. وی به تحصیلات حوزوی روی آورد و در طول مدت تحصیلاتش، 14 سال شاگرد مکتب روح الله خمینی بود. در آنجا وی بر اساس اندیشه ای تربیت شد که بعد از انقلاب تبدیل به اندیشه ی حاکم بر يك نظام سیاسی تمامیت گرا شد و بر جان و زندگی مردم ایران چنگ انداخت. روح الله خمینی خود به عنوان نمود فرهنگ سنتی استبدادی و ناقض حقوق بشر و کسی که زندگی انسانها برایش کمترین ارزشی نداشت، در تربیت شاگردانش همین نگاه ضد انسانی را در میان آنان جا انداخته بود.<sup>3</sup> دو روز پس از پیروزی انقلاب، خمینی به صادق

<sup>3</sup> <http://www.sharghnewspaper.com/82-9-8/industry.htm#1>

خلخالی، یکی از شاگردان خود که از حیث روانی از عدم تعادل کافی برای جنایت پیشه گی برخوردار بود دستور تشکیل دادگاه انقلاب را داد. نامبرده از همان روز 24 بهمن، کار خود را در مدرسه رفاه در تهران، محل استقرار خمینی پس از ورودش به ایران، آغاز کرد. به گونه ای نمادین در این مدرسه، «کلاسهای درس» به «دادگاه» تبدیل شدند و «روشنفکران اصلاح طلب» امروز، مانند ابراهیم یزدی و هاشم صباغیان، به بازجویی وحشیانه از افسران بلند پایه رژیم سابق پرداختند. هر يك از این افسران، گناهکار یا بیگناه، به عنوان نموده‌های يك نظام شاهنشاهی استبدادی می توانستند دایرة المعارفی درباره ی مکانیزم های اداره ی يك نظام غیر دموکراتیک باشند و حداقل اینکه، قادر بودند تاریخ عملکرد نظام سابق را نقل کنند. اما با تصمیم جنون آمیز خلخالی همه ی آنها بر پشت بام مدرسه رفاه به طرز فجیعی اعدام شدند. نبود درك اجتماعی از معنای فاجعه انگیز این حرکت سبب شد که هیچ مقاومتی از سوی جامعه درباره ی این فرایند جدید از کشتار انسانها انجام نشود. انقلابیون آن زمان نفهمیدند که با محاکمه ی نمایشی و اعدام سریع نخستین گروه از اعدامی ها، یعنی خسرو داد، نعمت الله نصیری، رضا ناجی و مهدی رحیمی<sup>4</sup>، خمینی و خلخالی و یارانشان در حال تاسیس يك فرهنگ قضایی جدید بودند که بازجویی انتقام جویانه، محاکمه بدون حق وکیل و بدون تشریفات لازم قانونی و مجازات در بدترین شرایط، توأم با زجر و شکنجه و توهین و حقارت و سپس اعدام، الفبای آنرا تشکیل می داد. از همین 24 بهمن بود که بازتولید فرهنگ قدیمی سرکوب و کشتار، که این چهار افسر قبلا از عوامل آن بودند، با پیاده شدن بر سر خودشان آغاز شد. انقلابیون آن زمان و اکثریت مردم که پیام سیاسی آنچه را می گذشت دریافته بودند، از این اعدامها استقبال فراوان کردند و خلخالی حتی مدتی، به نوعی، قهرمان انتقام کشی ملتی شد که هنوز در شور و احساس انقلاب خود به سر می برد و در خیابانها با شعار «خلخالی مفسدش کن»، خواستار بالا رفتن سر افرادی دیگر بر بالای دار بود.

خشت اول سرکوب و اعدام گذاشته شد و شیخ صادق خلخالی، بنابر يك آمار، بیش از پانصد پنجاه نفر را اعدام کرد. آمار واقعی را کسی نمی داند. طنز تلخ تاریخ استبدادی ایران می خواست که در لیست او هم فرماندار نظامی جنایتکار تهران و رئیس کل شهربانی کشور باشد و هم قربانیان این فرماندار نظامی، یعنی گروهی از جوانان پاکباز و مبارز و انقلابی کشور. پایه گذاری جنایت کاری نهادینه دولتی به سرعت صورت گرفت و خلخالی به عنوان بنا، این ساختمان را با طرحی که معمار نظام، خمینی، بالهام از يك فرهنگ مذهبی - استبدادی ضد بشری و دیرینه تهیه کرده بود، بالا برد.

بدون آنکه بخواهیم انسانهایی را که نام خواهیم برد از حیث ارزشها و باورهای خود مقایسه کنیم باید در حرکت خلخالی تداوم يك موج دو بیست ساله اعدام و جنایت را می دیدیم. بدینگونه اگر خیلی به عقب نرویم، زنجیر فرهنگ قتل امیر کبیر به اعدام خسرو روزبه متصل شد، از آنجا با اعدام حسین فاطمی پیوند خورد، بعد اعدام نواب صفوی و صفار هرنیدی بدان اضافه شد، سپس با اعدام حنیف نژاد و جزئی و گل سرخی ادامه یافت و پس از انقلاب، اعدام خسرو داد و هویدا را در برگرفت و بعد هم با اعدام سعادت ی پیش رفت. محصول واقعی این رشته، کشتار تابستان سال 67 بود. پس از خلخالی، لاجوردی ادامه ساختن این بنای تیره را بر عهده گرفت و بعد از او نیز جانشینانش یزدی، هاشمی عراقی و قاضی مرتضوی. در عرض بیست سال، به روایتی، نزدیک به یکصد هزار ایرانی در تنور اعدام سالاری سوختند. بطور متوسط سالی 8 هزار ایرانی و باز بر اساس همین رقم، روزی 13 نفر، به عنوان قربانیان خدایان فرهنگ مرگ سالار ایران، به جوخه های اعدام سپرده شدند.

در نگاه نخست بین اعدامیهای نامبرده در بالا شباهت زیادی نیست چگونه می توان امیر کبیر و حنیف را با هویدا مقایسه کرد؟ اما آنچه بین همه ی این افراد شباهت دارد، نخست این است که همه آنها «انسان» بودند و دیگر آن که همه آنها به دستور حکومت وقت جان سپردند. در يك کلام، همه آنها قربانی فرهنگ اعدام شدند و دیگران همچنان می شوند. با

---

4 نعمت الله نصیری، رئیس ساواک، خسرو داد، فرمانده هوانیروز، ناجی فرماندار نظامی اصفهان و رحیمی، فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی کل کشور در دوران حکومت پهلوی بودند.

يك چنین وضعیتی امروز ما در مقابل این يك سوال تاریخی قرار می گیریم : برای پایان بخشیدن به این فرهنگ حذف فیزیکی چه باید کرد ؟

## مبحثی حساس و پیچیده

این مبحث معمولاً به گونه ای ناعادلانه، اگر نگوئیم ناصادقانه، توسط برخی از نیروهای سیاسی مورد بهره برداری و در واقع مورد سوء استفاده قرار می گیرد. بدین ترتیب که رد و محکوم ساختن فرهنگ اعدام، تبدیل به يك دستگاه توجیهی برای کسانی می شود که سالهاست، در **کمال آگاهی و درک کامل** از ابعاد **ضد انسانی** عملکرد خود، به جنایت و خیانت و غارت مشغول هستند. چه کسی شك دارد که هاشمی عراقی، قاضی مرتضوی، احمد جنتی، اکبر رفسنجانی و محمد خاتمی «می دانند» که به چه ستمکاری و جنایت ضد انسانی مشغولند ؟ با تکیه بر عقل سلیم می توانیم بگوئیم «شکی» در این باره نیست، مگر آنکه این شك آلوده به «توجیه» باشد. حال باید پرسید، اگر این افراد «می دانند» چه می کنند و همچنان به اعمال شر خود ادامه می دهند، وظیفه ی ما در قبال آنان چیست و با آنان چه باید کرد ؟

در اینجا دو نظر مطرح می شود :

- 1- برای قطع ستم و جنایتی که آنها روا می دارند باید «هر» چه می توان کرد، حتی حذف فیزیکی آنها.
- 2- حتی برای قطع ستم و جنایتی که آنها می کنند، نباید به حذف فیزیکی آنها دست زد.

نگرش نخست اهمیت را به قطع جنایت و ظلم، به صورت هر چه سریعتر و هر چه زودتر می دهد، نگرش دوم به قطع ظلم در دراز مدت و در چهارچوب يك فرایند طولانی باور دارد. نگرش نخست بر این باور است که از بین بردن چند نفر برای نجات چند میلیون انسان نه تنها بی عیب، که واجب و ضروری است ؛ نگرش دوم می اندیشد که بد بودن نفس قتل و از بین بردن فیزیکی است که حکم می کند به این کار دست نزنیم. کدام يك از این دو نگرش حق دارد ؟

قضاوت دشوار است. نگرش نخست سبب قطع ظلم بطور آنی می شود، اما ممکن است فرهنگ اعدام را تداوم بخشد، نگرش دوم، فرهنگ اعدام را زیر سوال می برد، اما راه را برای تداوم ظلم و جنایت حکومتی باز می گذارد. چگونه قضاوت کنیم ؟

## تلاش برای یافتن پاسخ

اگر بخواهیم پاسخی را، حداقل در قالب يك فرضیه عنوان سازیم، باید بگوئیم که جنایتی که اینك توسط افراد نامبرده و سایر تصمیم گیرندگان و عاملان رژیم بر مردم روا می شود به همان اندازه **ناشایست** است که حذف آنها. آنچه باید از آن جلوگیری شود «حذف فیزیکی» و گرفتن جان دیگران است ؛ پس چگونه کاری کنیم که جلادان رژیم کنونی نتوانند مردم را مورد آزار و قتل و اعدام قرار دهند، در عین حال که توقف این امر نباید موجب تداوم بخشیدن به **فرهنگ اعدام** شود ؟

به نظر می رسد که توقف شکنجه و اعدامها در شرایط کنونی يك «اضطرار» بوده و در در کوتاه مدت مطرح است زیرا، در واقع، نوعی جنایت فعال و در جریان است ؛ حال آنکه توقف فرهنگ اعدام کاریست ریشه ای، درازمدت و تابع کار فرهنگی و فکری در چهارچوب زمان. شاید راه یافتن پاسخ به این سوال این است که **این دو مهم را نباید از هم تفکیک کرد**. یعنی نباید از یکسو، بطور فعال، مانع از اعدام مردم بیگناه شد و از طرف دیگر، کار فکری و فرهنگی را برای جلوگیری از استقرار دوباره ی فرهنگ اعدام فراموش کرد. به همان ترتیب که نباید چشم بر اعدامهای در حال انجام بست و تنها به کار فرهنگی و فکری پرداخت. راز تداوم جنایت سیاسی در ایران در قالب تداوم حذف مخالفان و یا بازتولید فرهنگ اعدام در این است که نیروهای سیاسی ما هر بار تنها به يك مورد پرداخته اند و نه هر دو آنها به طور همزمان و موازی.

نباید از یکسو به بهانه ی کار فرهنگی و ریشه ای، چشم بر جنایاتی که در حال انجام است بست و در عین حال نباید به بهانه جلوگیری از جنایات کنونی، بستر آغاز سری جدیدی از جنایتهای آتی را آماده ساخت. هیچ يك از این دو قابل قبول نیست.

به همین دلیل نیز آنچه لازم است از یکسو، تلاش فعال برای متوقف ساختن جنایت نهادینه دولتی کنونی در ایران است و از طرف دیگر، گسترش و تقویت فرهنگ ارزش گذاری به حیات انسانها، برای دوره بعد از توقف جنایت دولتی.

به نظر می رسد که راز بقای رژیم در این است که بخش اعظمی از نیروهای سیاسی ایرانی به جای مخالفت جدی و عملی بر علیه عملکرد ضد دمکراتیک و ضد انسانی رژیم، برای فرار از بازتولید فرهنگ مرگ سالار، به ادامه ی جنایتکاری دولتی در ایران رضا داده اند و تحت عناوینی مانند «مبارزه مسالمت آمیز» یا «مبارزه ی غیر خشونت آمیز»، در داخل و خارج از کشور، چشم بر این همه جنایت و قتل و اعدام و یا فروبردن انسانها در مرگ تدریجی ناشی از فقر و اعتیاد و جرم و فحشاء بسته اند.

اینها یاد آور کسانی هستند که از ترس افتادن از بام، آنقدر عقب می روند که از آنسوی بام سقوط می کنند.

از سوی دیگر، کسانی که به طور فعال به برخورد با جنایتکاری دولتی رژیم جمهوری اسلامی همت گماشته اند به این مهم پرداخته اند که چگونه می خواهند در ایران پس از جمهوری اسلامی، مانع از استقرار دوباره ی فرهنگ مرگ و قتل و حذف فیزیکی شوند.

این نقطه ضعف عظیم باعث شده است که نیروهای سیاسی اپوزیسیون به گونه ای سطحی گرایانه حرف از دمکراسی و آزادی بزنند و در عمل، تحمل کمترین تشکل سیاسی دگر اندیشی را نداشته باشند. عدم تحملی که این فرض را تقویت می کند که در صورت کسب قدرت، **فرهنگ اعدام** و حذف فیزیکی، به صورت ریشه دار در رفتار و کردار آن نیرو عمل خواهد کرد. به همین خاطر نیز، يك نگرانی عمومی از این بابت در میان مردم مستقر می شود و سبب می گردد که مردم به حمایت از این گونه از تشکل ها نپردازند. عدم استقبال وسیع از مجاهدین، که متناسب با بیش از بیست سال مبارزه ی پر از فداکاری آنها بوده باشد، يك نمونه از این موضوع است. در آن طرف طیف، پشت کردن بی سابقه مردم به تشکل های اصلاح طلب در داخل کشور به خوبی بیان می کند که جامعه، جریانی را که بخواهد، به بهانه ی تغییرات مسالمت آمیز و درازمدت، چشم بر واقعیات تلخ کنونی بیند، مورد بی اعتنایی و طرد قرار می دهد.<sup>5</sup> به همین ترتیب بی توجهی ایرانیان به رضا پهلوی، با وجود امکانات تبلیغاتی کثیری که در اختیار اوست، نشان می دهد که مردم فقط حرف زیبا و آرزومندانه نمی خواهند، عمل مشخص و فوری برای دردها و رنج های زندگی فعلیشان می طلبند.

این مشاهده ما را به سمت این نتیجه گیری می کشاند که امروز نیرویی می تواند نظر مردم را به خود جلب کند که از یکسو، برنامه مبارزاتی مشخصی برای متوقف ساختن روند اعمال ستم و جنایت بر ملت ارائه دهد و از طرف دیگر، با رفتار سیاسی خود، مانند روحیه ی همکاری و هماهنگی با سایر نیروهای سیاسی، تحمل دگر اندیشان، قبول انتقاد از سایرین و غیره، نشان دهد که يك نیروی برآستی **دموکراتیک** است و در صدد نیست پس از کسب قدرت، به بازتولید چرخه های استبداد و سرکوب بپردازد. جامعه ایران بی صبرانه در انتظار نیرویی است که «عمل مشخص» را در کنار «مفاهیم دموکراتیک»، از نوع غیر شعاری آن،

<sup>5</sup> گزار شگر رادیو فردا در باره حضور چشم گیر اصلاح طلبان در مراسم دفن خلخالی می نویسد : « ۱

ارائه دهد. نیرویی که از یکسو، اگر لازم باشد، تدارک قیام مسلحانه را ببیند و از سوی دیگر، این اطمینان را به جامعه بدهد که اسلحه، ابزار آزادیسازی امروز است و نه وسیله ی حکومت گری فردا. چنین نیرویی در حال حاضر در صحنه سیاسی ایران غایب است، اما اگر روزی بیاید، بر اساس استدلالی که آوردیم، با استقبال و موفقیت بزرگی روبرو خواهد شد. ظهور چنین نیرویی که به طور بالقوه نیز امکان تشکیل آن وجود دارد سبب خواهد شد کمبود اساسی برای آغاز فرایند تغییرگری در ایران برطرف شود و چرخ سیاسی ایران را از ایستایی و یا درجا زدن کنونی خارج کرده و به جلو براند.

### نتیجه گیری :

مناسب بودن شرایط بین المللی و داخلی برای سرنگون ساختن رژیم جمهوری اسلامی برای کمتر مشاهده گری جای شك باقی می گذارد. اما این مهم قبل از هر چیز نیازمند يك جایگزین است که در دو زمینه بتواند از خود ابتکار عمل و جسارت نشان دهد : نخست در زمینه ی بسیج نیروهای اجتماعی معترض در جهت وادار ساختن رژیم به قطع ظلم و جنایت و این، از طریق همه ابزارهای لازم، از جمله شیوه های نبرد قهرآمیز ؛ دوم به مردم در عمل نشان دهد که ارزشهای دموکراتیک، مانند تساهل و مدارا، انتقاد پذیری، احترام به دگر اندیشان، عدم مطلق نگری، تقسیم قدرت و همراهی و همکاری با سایر نیروها را پاس می دارد و بکار می بندد.

جامعه ایران در انتظار نیرویی است که بتواند با ترکیب قاطعیت عملی و شهامت مبارزاتی از يك طرف و رعایت فرهنگ سیاسی دموکراتیک از طرف دیگر معرفی کننده ی يك آلترناتیو مناسب برای رژیم رو به مرگ جمهوری اسلامی باشد. مردم ایران نه فقط می خواهند که از جهنم کنونی رها شوند بلکه می خواهند بهشتی که برای آینده شان ترسیم می کنند فقط يك آرزو و وعده نباشد، بلکه يك پروژه عمل گرا باشد. جریانی که با صداقت و اصالت چنین پروژه ای را ارائه داده و در اجرای آن همت گمارد، به طور قطع نیرویی است که در صحنه سیاسی ایران نقش نخست را در اختیار خواهد داشت.

در يك کلام، ایران امروز به دنبال نیرویی است که از یکسو بکار بستن فرهنگ اعدام را توسط رژیم اسلامی ایران، با واکنش های مشخص متوقف سازد و از جانب دیگر، از بازپروری این فرهنگ در ایران پس از جمهوری اسلامی جلوگیری کند. ناممکن شدن حذف فیزیکی در ایران بستر مناسب را برای رشد مناسبات دموکراتیک فراهم خواهد کرد و امکان گذار مسالمت آمیز قدرت را فراهم خواهد ساخت. اما تا زمانی که خطر مرگ، فعالان سیاسی و مردم را تهدید کند کمترین شانسی برای پیش برد فرایندهای سیاسی غیر خشونت آمیز وجود ندارد.

تا زمانی که جمهوری اسلامی با دست باز سرکوب، دستگیر، حبس و اعدام می کند امکان تغییر مسالمت آمیز در جامعه وجود نخواهد داشت. تنها با پایان بخشیدن اجباری به این چرخه ی اعمال خشونت دولتی است که می توان حرف از روشهای مسالمت آمیز انتقال قدرت مانند رفراندوم و غیره زد. به همین دلیل، همه ی نیروهای سیاسی باید در این ایده به اشتراك دست یابند که نخست از راههای مشخص عملی و بخصوص از طریق سازماندهی يك مقاومت مردمی به این فرایند سرکوب و حذف فیزیکی خاتمه دهند و سپس در يك فضای سیاسی که حداقل امنیت در آن تامین شده است، به تعامل انتخاباتی بپردازند.

بدیهی است در این شرایط، کلیه نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور و حتی نیرویی مانند مجاهدین که دعوت به برگزاری رفراندوم برای تغییر نظام کرده است، قادر خواهد بود با اطمینان از نبود خطر حذف فیزیکی، در داخل کشور وارد فعالیتهای سیاسی و انتخاباتی شوند. اما تا زمانی که رژیم جمهوری اسلامی در توقف چرخه ی خشونت احساس اجبار نکند بن بست کنونی ادامه خواهد یافت و تنها يك انفجار اجتماعی بسیار خونین بدان پایان خواهد داد.

جان کلام اینکه باید قبل از هر مرحله ی دیگری از کار سیاسی، با ابتکارات جمعی و عملی نظام را در بکارگیری فرهنگ حذف فیزیکی خلع سلاح کرد و سپس به سایر مراحل فرایند سیاسی تغییر در ایران پرداخت. درك این تقدم و تاخر، به نظر نگارنده، راز موفقیت در دگرگون ساختن شرایط در ایران است.